ما نيز...

به محمدجواد گلبن

ما نيز روزگاري

لحظه‌يي سالي قرني هزاره‌يي ازاين‌پيش‌تَرَک

هم در اين‌جاي ايستاده بوديم،

بر اين سيّاره بر اين خاک

در مجالي تنگ ــ هم‌ازاين‌دست ــ

در حرير ِ ظلمات، در کتان ِ آفتاب

در ايوان ِ گسترده‌ي مهتاب

در تارهاي باران

در شادَرْوان ِ بوران

در حجله‌ي شادي

در حصار ِ اندوه

تنها با خود

تنها با ديگران

يگانه در عشق

يگانه در سرود

سرشار از حيات

سرشار از مرگ.

□

ما نيز گذشته‌ايم

چون تو بر اين سياره بر اين خاک

در مجال ِ تنگ ِ سالي چند

هم از اين‌جا که تو ايستاده‌اي اکنون

فروتن يا فرومايه

خندان يا غمين

سبک‌پاي يا گران‌بار

آزاد يا گرفتار.

□

ما نيز

روزگاري

آري.

آري

ما نيز

روزگاري...

۲۲ مهر ِ ۱۳۷۲